



شهید قاسم سلیمانی



شهید میحسین نصرالله



شهید ابوبهدی الهفندی



شهید مصطفی چمران



شهید اوداردو آنبیلی



شهید حسن شاطری



شهید حسن طهرانی مقدم



شهید حسین همدانی



شهید مصن فخری‌زاده



شهید صیاد شیرازی



شهید محسن حججی



شهید سیدمحمدعلی حکیم



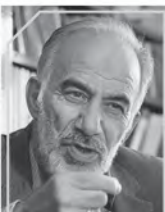
شهید عداد مغنیه



شیخ ابراهیم زکرائی



نکثر رمضان عبدالله



سردار ابراهیم محمدزاده

هشت سال دفاع مقدس ایران اسلامی، کتابی به ضخامت تمام طول تاریخ بشریت دارد و هر صفحه‌اش هنری جدید از مردان مردی را رو می‌کند که در دل خطر نقش عشق می‌زدند و بازی با جان تقریحشان بود. «مین» برایشان فقط اسمی بود که خطرش را باور نداشتند، چون از دل هر خطری فرصتی برای وصل شدن به خدا بیرون می‌آوردند. خدایی که با نام و یادش پیشرفته‌ترین تله‌های دشمن هم برایشان خنثی می‌شد و مسیر تاختن به دشمن باز می‌شد؛ حال با شهادت، یا با نابود کردن دشمن. گروهی که ناشمان ظاهرا

گفت وگوی کیهان با جانباز گردان تخریب رضا شریف‌محمدی

گردان تخریب

سازندهٔ مسیر خط‌شکن‌ها

«رضا محمدی‌شریف» از همکاران سازمان برنامه و بودجه کشور، متولد سال ۱۳۵۰ ه‍.سنت. یک فرزند دختر و یک فرزند پسر دارم. اصالتاً اهل مرآغه آذربایجان هستم.
اوایل انقلاب که من تازه به مدرسه می‌رفتم، مسأ در حوالی یوسف‌آباد زندگی می‌کردیم که تقریباً محلهٔ درباری‌ها بود و آنجا نظامیان زندگی می‌کردند. اقلیت‌هایی از شهرستان‌های آذربایجان مانند سرابی، دوزدوانسی و مرغرافی در این محدوده زندگی می‌کردند. از یک طرف، اقلیت‌های محدودهٔ سآ مدھیہ بودند و از طرفی هم درباری‌های ششاه هم آنجا بودند و محلهٔ تقریباً

باغت غیرمذهبی داشت و در دوران انقلاب با مهاجرین استان‌های آذربایجان شرقی و غربی که مرغرافی‌ها و دوزدوانی‌ها بودند، جنب‌وجوش زیادی داشتند. من در راهپیمایی‌ها یکی دو بار سوار کامیون‌های کامیون‌داران دوزدوزانی شدم و شعار می‌دادم، ولی چون سنم خیلی کم بود، فعالیت سیاسی جدی نداشتم.

وقتی جنگ آغاز شد، مثل همهٔ آحاد ملت از درگیری‌ها و اعزام‌هایی که صورت می‌گرفت، از جنگ مطلع شدم. مسجد محل ما هم مسجد چرنجب و جوشی بود و زمان تأسیس کمیتهٔ انقلاب اسلامی و سپاه، از مهاجرین مرآغه‌ای و سرابی در مسجد ما هم بودند و مسجد به‌صورت هیئت‌ی اداره می‌شد و مردم سعی می‌کردند در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شرکت کنند. ما حدود ۲۲ شهید تقدیم انقلاب و نظام کردیم. تقریباً ۱۱ سال بود که

در فعالیت‌های بسیج شرکت می‌کردم. بعد از شرکت در مراسم شیع شبها به‌ویژه شهید جلال حسینی، که اولین شهید پایگاه ما بود، حس کردیم که باید هر کس به‌نجوشی با این انقلاب و نظام سهیم باشد. من هم در فعالیت‌های بسیج شرکت داشتم و سعی کردم در آموزش‌های نظامی حضور داشته باشم. حدود سال ۶۵ بود که ۱۵ سالم تمام شد. وقتی پیکر شهدای مسجد را می‌آوردند، انگشت بچه‌های مسجد هم قوی‌تر می‌شد. بچه‌های محل بحث ولایت فقیه را در مسجد کاربردی کار می‌کردند و در التزام به نظام خیلی فعال بودند و موضوعات را دقیق پیگیری می‌کردند. نسبت به ولایت و رهبری اعتقاد و التزام زیادی داشتند، به همین دلیل هم به تمام فرمایشات حضرت امام مبنی بر حضور در جبههٔ یکپک گفتند. با توجه به اینکه آموزش‌های عقیدتی و نظامی در محدودهٔ محلمان انجام می‌شد، من هم علاقه‌مند شدم که با همراهی دوستان راهنمایی بدر داشته‌م. اولین شهید ما در مدرسهٔ شهید شبری فرا بود. وقتی پیکر او را آوردند دیدیم که شیمیایی شده است. در کاتال افتاده و به‌شدت شیمیایی شده بود و به شهادت رسیده بود. وقتی او را آوردند، خیلی دلم گرفت و تصمیم گرفتم که با جدیت راه شهدا را ادامه دهم. بخشی از این ادامه راه، با درس خواندن بود و بخشی نیز با فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و نظامی. شهید دوم مسجد محل امیرحسین زینالی بود، که یکی از چهار شهید زینالی است که دو برادر و دو پسرعمو در یک ساختمان بودند. وقتی خبر شهادتشان را شنیدم، تصمیم گرفتم حوزۀ فعالیت‌م را جدی‌تر کنم.

برای اعزام راهی جز بزرگ شدن نبود

زمان اعزام سن من کم بود و می‌گفتند متولدین قبل از سال ۴۸ می‌توانند اعزام شوند. اما من متولد ۵۰ بودم. لذا فتوایی شناسنامه را برداشتم و سال تولدم را به سال ۱۳۴۸ تغییر دادم. کی‌اش را ۱۷۱ گرفتم. البته جوهر برگهٔ کیبی با سسوزن تگ‌زد می‌رفت و می‌شد آن را با خودکار تغییر داد. آن در دوباره کیبی کرده و تحویل دادم. آن‌موقع نیروهای بسیج را جذب می‌کردند. قد من بلند و هیکلم مناسب بود. آن‌موقع قدبلندتر و لاغرتر دیده می‌شدم. زمان ثبت‌نام، اول کمی با تردید برخورد می‌کردند، ولی بالاخره قبول کردند. پدترم می‌گفت درست‌تر از بخوان و در حال حاضر اسر واجبت برای تو درس خواندن است، ولی من گفتم: «دستور حضرت امام است که باید حتما در جبهه حضور داشته باشم». گفت: «هنوز بر شما تکلیف نشده!» گفتم: «وقتی بچه‌های بسیار کوچک‌تر از من در حال فعالیت نظامی در منطقه هستند، من هم یک گوشهٔ کار را برعهده می‌گیرم.» و بالاخره سال ۶۵ بود که ما ۱۵ سالگی، سوار بر اتوبوسی دوطبقه با بدرقه پدر و مادرم و تعدادی از بچه‌ها که تا رآدهاں آمدند، اعزام شدم. ۲۱ تیر ۶۵ و فصل خرمایزان جنوب بود. قطار که به اهواز رسید، دیدم همهٔ آنهایی که پیاده شدند، نشان کم بود. در منطقه‌ای بنام اشرفی اصفهانی مستقر شدیم، که آنجا نیروها را پیاده و دیو می‌کردند و سپس گردان‌ها با ماشین‌ها با توجه به نیازشان افراد را برای فنی مهندسی، تخریب، رزمی و غیره می‌بردند. مرا هم برای گردان تخریب خواستند. من که حتی اسم تخریب را هم نشنیده بودم، با دیدن شور و شوق فیه در سوار شدن به ماشین گردان تخریب، برای سوار شدن رفتم، اما ماشین اولی جا نداشت. توپوتا رفتم. در ماشین دوم هم جا نندش. اما هر طور که بود، سوار ماشین سوم شدم. ما را در محدوده‌ای نزدیک قراقرگ خام پیاده کردند.

فنی مهندسی اینجا یک گردان تخریب داشت و فرمانده هم حاج‌آقا امیراحمدی بود. بچه‌ها از ۱۵ سال و ۲۱ سال بودند و تعدادی هم مسن‌تر بودند. سپس فرمانده سخنرانی کرد و کار گردان تخریب را از خنثی کردن مین تا رفتن روی مین هنگام عملیات، همه را برابرام توضیح داد و با تاکید گفت چون بچه‌های رزمی پشت سر شما هستند، اگر پایتان روی مین بی‌رود و با میدان مین خنثی نشود، قتل عام صورت می‌گیرد. یک دفعه تمدادی از رزمنده‌ها بلند شدند و گفتند ما نمی‌توانیم بعنایم. فرمانده با ارامش گفت: «هر کس نمی‌خواهد بماند، می‌تواند برود، هر کس هم می‌ماند بسپم‌الله.» من از آنکه ۱۵ سالم بود، ولی با ۱۵ ساله‌های امروزی تفاوت داشتم. ما شهدا را دیده بودیم. دوستامان را دیده بودیم که شهید شده بودند. وضعیت جنگ را هم دیده بودیم و متفاوت بودیم. ادعای نداشتن ترس در آن شرایط،

ادعای دروغی است. ترس جزئی از وجود انسان است و باعث می‌شود که از بعضی چیزها اجتناب کنیم. من گفتم که روی مین رفتن را ندیدم و چون آن لحظه را درک و لمس نکرده بودم، راحت‌تر پذیرفتم. ولی آنهایی که مسن بودند و حدود چهل، پنجاه سال داشتند، نماندند. ولی من پذیرفتم که بماتم. هم‌سن و سالام نیز ماندند. شور و شوقی که برای جبهه و جنگ و رزم داشتمی باعث شد که بماتیم و شدیم گردان تخریب. بعد از آموزش‌های اولیه، آموزش‌های تخصصی انفجارات را یاد گرفتیم.

دشمن غواص‌های ما را زنده به‌گور کرد

اولین عملیاتی که شرکت کردم، کربلای ۴ بود که به اتفاق دوستان در خرمشهر مستقر شدیم. بچه‌های گردان بچه‌های غواص و تعدادی گردان‌های رزمی سمت جزایر رفته بودند. تا عملیات را شروع کنند. ولی آن‌قدر آنجا شیمیایی زنده که تعدادی از بچه‌ها که کنار ماشین‌ها استقرار داشتند، همان‌جا بر زمین افتادند. ما و تعدادی دیگر هم با متوجه شدن شرایط، ماسک زدیم. با دستور فرمانده سریع از آن منطقه خارج شدیم و ما را به بیمارستان نزدیک اهواز بردند. یکی دو روز آنجا بودیم و

عملیات مهم‌تر ما کربلای ۵ بود. بعد از بازگشت از بیمارستان و استقرار دوباره در گردان، آموزش‌های تخصصی انفجارات را شروع کردیم. مثل کار تخریب، انفجارها را و غیره. چون بحث تخریب فقط خنثی کردن مین و تلهٔ مین است، ولی انفجارها شامل از بین بردن موانع، با توجه به مواد منفجرهٔ موجود و میزان استفاده

این عملیات دوم بود که شرکت کردم. عملیاتی به‌سمت پیرانشهر بود که به اتفاق دوستانی که در تپ ۹ بدر، که بچه‌های عراقی بودند، شرکت کردیم و تعدادی از این بچه‌های عراقی هم در آن منطقه، شهید و یا اسیر شدند. این عملیات در منطقه‌ای از خاک عراق و ایران انجام گرفت که مرز بود و حتماً ایران باید آن قسمت را از پس می‌گرفت، چون دشمن از آن منطقه راحت می‌توانست به ایران نفوذ کند و عملیات بکند. باید این عملیات هم انجام می‌شد که هم لشکر ۲۷ حضرت رسول بود و هم خودمان مامور شدیم و تیپ سیاه بدر هم بودند که اکنون هم در منطقه عراق در حال فعالیت هستند.

گردان تخریب جان بر کف جلو می‌رفتند

اتفاقاتی که در منطقه می‌افتاد، فقط ایثار و شهادت بود. یعنی تک‌تک رفتارها و برخوردهای بچه‌ها برگرفته از روحیهٔ شهادت‌طلبی، ایثار و از خودگذشتگی بود که برای نظام و مملکت و ناموسشان داشتند. گردان تخریب تقریباً پیشاپیش نیروهای رزمی بودند. یعنی اگر قرار بود که عملیاتی شروع بشود، با الله‌اکبر بچه‌های گردان بود. یعنی قبیل از الله‌اکبر بچه‌ها باید بچه‌های گردان تخریب حاضر بچه‌ها در آن منطقه باعث شد که با مت‌انوییم خود را برطرف می‌کردند. ما باید زودتر از خود نیروهای رزمی با کمین و موانع برخورد می‌کردیم و برای خنثی کردن مین‌ها باید از جان می‌گذشتیم. خیلی از بچه‌ها متوجه تله‌هایی که در میدان مین گذاشته می‌شد، نبودند.

سیم تله‌هایی که ضروری گذاشته می‌شد، با قوکارها یا مین‌های والمرآ که برای روشنایی منطقه بود، مین‌های چندنده‌ای که تله می‌گذاشتند، وقتی می‌خواستیم مین‌ها را خنثی کنیم، مثلاً زیر آن یک نارنجک گذاشته می‌شد، که تا می‌خواستیم برداریم، منفجر می‌شد و یا مین‌های که موقع خنثی کردن با عکس‌العمل بعدی منفجر می‌شد، این یعنی اینکه همهٔ بچه‌ها جانشان را کف دستشان

شدن به خط، شبیارهایی را طی می‌کردیم و بعضی‌ها جاهای مختلفی کمین گذاشته بودند. من با اینکه سنم خیلی کم بود، وقتی به اتفاق دو نفر از دوستان نزدیک میدان می‌شدیم صدای کمین عراقی را از فاصلهٔ نزدیک می‌شنیدیم. شهید روشنی که فقط یکی دو سال از من بزرگ‌تر بود، با شجاعت تمام داخل کمین رفت و بعضی‌ها را خفه کرد و ما توانستیم در میدان مین کار بگذاریم. واقعا ترس در دلمان بود، اما با یاد خدا پیش می‌رفتم و عقبنشینی در کار نبود. وقتی عملیات شروع شد، مقابل ما یک کمین دیگر بود.

دوشکا شروع به شلیک کرد و تعدادی از بچه‌های ما همان‌جا درو شدند. تیرهای دوشکا به یکی از بچه‌ها خورده بود و پاهایش آسیب جدی دیده بود. قبل از عملیات یکی از بچه‌ها به شوخی به من می‌گفت: «شریف می‌توانی به من آذری یاد بدهی؟» گفتم: «آلان وکشت نیست.» اما او اصرار کرد و من شروع کردم به آذری یاد دادن: «آب به آذری می‌شود سو. نان می‌شود چنورک…» و همین‌طور که داشتم یاد می‌دادم، تیر دوشکا به او خورد و منوعیات بیشتر شود. به‌خاطر همین موضوع معنویت بود که کار را پیش می‌بردند. یعنی اگر صرفاً با ایزار و امکانات مادی و دنیوی می‌خواستیم به این اهداف برسیم، شاید خیلی از کارها اینتر می‌ماند، اما با اعتقاد و معنویت توانستیم کارها را درست پیش ببریم.

من وقتی کارملقی مردم جامعه را نسبت به بعضی از موضوعات انقلاب و نظام می‌بینم، یاد شهدای می‌افتم. شهدایی که برای حفظ ناموس و کشورمان تلاش کردند و دغدغهٔ حفظ شئونات دینی را داشتند. یکی از مهم‌ترین این شئونات نیز بحث حجاب دختران و زنان است، که متأسفانه اکنون مقداری مورد بی‌توجهی واقع شده است. شاید مردم این را حس نکنند که شهدا می‌گفتند: «امام را

تلاش بیشتری می‌طلبید. اکنون خیلی از جوان‌های ما اصلاً بازخوردی از جبهه و جنگ ندارند و متوجه نمی‌شوند که چه اتفاقاتی در دوران جنگ افتاده، برای همین نمی‌توانند تصویری از دفاع مقدس داشته باشند.

حفظ آرمان‌های انقلاب برگرفته از دیدگاه حضرت آقا هم هست، یعنی ما با یک هدفی انقلاب کردیم و اکنون هم با یک هدفی برای حفظش تلاش می‌کنیم. مقاومت ما در مقابل ظلم و جنایت استکبار هست. یعنی با این نوع نگاه که در حال حاضر صهیونیسم و آمریکا در حال ظلم به مسلمان‌ها و ظلم به آزادی‌خواهی هستند، باید

همچنان با این اعتقاد پیش برویم که بتوانیم در این مسیر قدم برداریم و مقاومت داشته باشیم و به نیروهای مقاومت کمک کنیم تا در برابر جنایت صهیونیست‌ها و آمریکا بایستند و این جزو آرمان‌های ما نیز هست. حضرت آقا هر موقع اراده بکنند و دستور جهااد بدهند، ما پیشقدم هستیم که ان‌شاءالله این غدهٔ سرطانی را از خاورمیانه دور کنیم.

در دکاترین صحنه

من در جبهه روی مین رفتن دوستان‌م را دیدم. این به هر حال شاید شرایط سختی باشه که رفیق عزیزت آسیب دیده باشد، اما به نظر من سخت‌ترین شرایط آن شرایطی است که وقتی به پشت زهرا می‌روی و می‌بینی که عزیزی‌ا آنجا آر می‌دهاند که می‌توانستند بهترین شرایط را برای تحصیل و سایر موقعیت‌های اجتماعی داشته باشند، اما به منطقه رفتند و برای دفاع از نظام و انقلابشان از همه چیز گذشتند.

وقتی در بهشت زهرا سنگ قبرها را می‌بینم، از دانشجو و کارگر و همهٔ آنهایی که برای دفاع از انقلاب قدم برداشتند، همیشه دلم می‌گیرد و می‌گویم این افراد بطور توانستند از تمام زندگی و هستی‌شان دست بکشند

الگوی من در سال‌های دفاع مقدس شهید باکری بود. به‌خاطر اخلاصی که در حرف زدن و کلماتش داشت. همهٔ حرف‌هایی که از او می‌شنیدم، یاد خدا و به‌خاطر خدا بود و دل من با شنیدن آن حرف‌ها آرام می‌گرفت و بیشتر به سمت دفاع از انقلاب و نظام می‌رفتم.

قراقرگاه خاتم یک قراقرگاه مهندسی- رزمی بود و بچه‌ها را به‌عنوان مامور تخریب به لشکرهای دیگر معرفی می‌کرد. هرگز یادم نمی‌رود؛ شهید بهژاد قبادی از بچه‌های جنوب آبادان و انسان بسیار باصفایی بود و پوست سبزه‌ای داشت. در آن شرایط سخت و گرمای جنوب تمام بدنش عرق‌سوز شده بود، ولی هیچ موقع دست از فعالیت‌هایش نمی‌کشید.

اگر شرایط جسمی بدشن را می‌دید، می‌گفتی که باو باید کلا استراحت کند و نباید تکان بخورد. ولی با آن شرایط باز هم کارهای خود را انجام می‌داد و این شهدا همیشه برای ما الگو بودند. بعضی از شهدا قبل از شهادتشان حس می‌کردند که قرار است چه اتفاقی بیفتد؛ شهید قبادی نیز همین‌طور بود. به من می‌گفت: «شریف من ز یاد پیش شما نیستم…» و بعد از مدت‌ها در ماموریتی که رفته بود، به شهادت رسید.

از شهدا مدد می‌گیرم

خیلی از حاجات‌م و خواسته‌هایم را با شهدا درمیان می‌گذارم و شهدا را نه به دلیل اینکه صرفاً یک شهید معمولی هستند، بلکه با این نگاه که شهدای ما هم اولیای الهی هستند، دوست دارم. آنها به درجه‌ای رسیده‌اند که خدا خیردارشان شود. برای همین، نکته‌ای که برای من مهم است، این است که من شهدا را همجنس خود می‌دانم و به همین دلیل حس می‌کنم که حرم‌م را می‌فهمم. من بیشتر بحث معضلات اجتماعی را با شهدا مطرح می‌کنم و از آنها کمک می‌خواهم و می‌گویم از خدا بخواهد، مشکلات و معضلات اجتماعی حل شوند.

دلم برای آنها تنگ نمی‌شود. برای شهدای آن منطقه و آن ایثارها و شهادت‌هایی که بود، ما دیگر آن موقعیت‌ها را به دست نمی‌آوریم. آن نگاهی که شهدا نسبت به انقلاب و نظام داشتند، هرگز نمی‌توانیم به دست بیاوریم، ولی باید راهشان را ادامه بدیم.

وقتی دلنتگ شهدا می‌شوم، به بهشت زهرا و زیارت قبور شهدا می‌روم. شهید قربانی که همجنس خودمان بود. به نظرم یاد شهدا باعث می‌شود که آرامش بزرگی در زندگی به دست بیاوریم. البته آرامشی از جنس معنوی، نه آرامش مادی. هر چند که شهدا حتی در مورد مادیات هم گره‌گشا هستند. شخصی می‌گفت که من هر جا به مشکل مادی برخورد می‌کردم، از شهدا کمک می‌گرفتم. چون آنها می‌دانستند که ما چه وضعیتی داریم و مطمئناً دعای آنها شامل حال ما می‌شود. حتی یک شهید گمنام در سازمان خودمان داریم، که او هم حال جیبیی به من می‌دهد و همیشه صبح‌ها سعی می‌کنم زیارتی از قبور شهدا داشته باشم و بخوام که برای مسائل اجتماعی و سیاسی کشور و سازمان ما کمک کنند.

باز هم می‌رویم

ما وقتی به جبهه اعزام شدیم، نگاهیان یک نگاه شخصی نبود، بلکه نگاهی اعتقادی بود. برای انقلاب و نظام خون دادیم. حتی قدم‌های ناچیزی که من خودم برداشتم، اگر باز هم لازم شد، خیلی محکم‌تر و با صلابت‌تر ادامه خواهد داشت و هر جا رهبری دستور بدهد، ما هستیم. منتظر این هم نیستیم که اول فرستادن مسئولین بروند و بعد نوبت ما شود. بلکه اگر لازم شد مانند مدافعان حرم، بدون هیچ مطالبه‌ای، با دستسور رهبری ان‌شاءالله خواهم رفت.

جانم فدای هرهیم! اگر ایشان را از نزدیک ببینم، فقط دوست دارم بگویم: «آیا قرام دعا کن!» اگر اکنون ثبات و امنیت در کشور وجود دارد، به برکت وجود رهبری است. واقعیت این است که رهبری الگوی همهٔ ملتست و ان‌شاءالله بتوانیم زیر پرچم انقلاب و نظام و رهبری مؤثری برای کشورمان برداریم.

صفحه ۶

یکشنبه ۱۲ مرداد ۱۴۰۴

۹ صفر ۱۴۴۷ - شماره ۲۳۹۲۱

moghaavemat@kayhan.ir